

بتوفیق رب وہاب و فضل رسول مستطاب

چند مدایح حضور پرنور غوث اعظم محبوب سبحانی شاہنشاہ اقطاب و سرور افراد انجاب

مسمی بنام تاریخی

مدحت جناب سید الافراد و اکرم الاقطاب

سنہ ۱۳۱۰ھ

از کلام برکت انضمام

حامی سنت ماحی بدعت جناب مولانا شاہ عبد القادر صاحب قادری [illegible] حسب الاجازت [illegible] نواب محمد حفیظ خان صاحب [illegible]

در مطبع محبوب شاہی واقع حیدرآباد دکن حلیہ طبع پوشید



بسم الله الرحمن الرحیم

نامۂ شیخ عبدالقادر جیلانی شیئاً لله

زنام غوث اعظم گشت آسان جملہ مشکلہا
رفیقانم بپاسائید وبکشائید محملہا

بپائے آن سر اہل ولایت اولیا راشد
مسخر گردن وسر بلکہ قربان جانہا ودلہا

نشان مخدع آن باز اشہب کے توان جستن
کند طیر خرد گو تا ابد سیر منازلہا

دلا گر زیر پائے محی دین خواہی حیات خود
بسہم العشق طیر النفس فاصطد ثم قاتلہا

بشوق نغمۂ مدحش نباشد ذرہ ذوقے
مرا از سجع قمریہا وگل بانگ عنادلہا

زدم بوسہ بپائے مست عشق غوث ودل شادم
الا یا ایہا الساقی ادر کاساً وناولہا

فقیر قادری راہم بیاد آرید اے یاران
چو در بغداد از قسمت بیار آئید محفلہا

یاد تست ای غوث بدل دارم و مدحت بر لب | که همین است مرا ملت و دین و مذهب

نسبت اهل ولایت بتو ای غوث جهان | نیست جز رتبه کهکشان بتاز اشهب

بهر حفظت ز فلک خیل ملک می آمد | وقت طفلی دم عزم تو بسوی مکتب

قدسیان چو ترا دیده بدوش پاکت | حبذا الراکب گفتند و نعم المرکب

هست در دست تو از لطف خدا موت و حیات | مرغ شد زنده ز حکم تو و مرده عقرب

ای گل گلشن ریحان نبی چون تو کجا است | کاملی در شرف معرفت و فضل نسب

مدحت ای غوث جهان ورد فقیر است بجان | چه بصبح و چه بشام و چه بروز و چه بشب

راه گم کرده ام ای غوث معظم دریاب | غرق بحر غمم ای قطب مکرم دریاب

ایکه باشند غلامان تو اقطاب جهان | حاضرم پیش تو با دیده پر نم دریاب

مستفید از توجه اوتاد و چه افراد تمام | عالمی از تو شرف یافت مرا هم دریاب

سینه ام چاک ز هجرت شد و جانم غمناک | نیست جز خاک در پاک تو مرهم دریاب

آه دورم ز حضور تو بصد جرم و قصور | از کرم ای خلف رحمت عالم دریاب

گرچه ای غوث جهان ننگ زمانم لیکن | پی اقبال شه فضل رسولم دریاب

شاه شاهانی و این خسته فقیر در تست

غیر تو نیست مرا مونس و همدم یا رب

ز فکر رنج و غم حادثات آزاد است	دلی که از کرم غوث اعظم آباد است
چگونه مثل خودش در شناختان دارد	کسیکه افضل اقطاب و شاه افراد است
سوی آباب جنابش مآب خود نه کنم	همین نصیحت پیر طریقتم یاد است
شبیم سیاه و سفر دور و دشمنان بدراه	بگیر دست که یا غوث وقت امداد است
چو عام اهل ولایت غلام خاص تو اند	خیال مثل تو جهل است یا که الحاد است
زهی کمال که پای مبارکت تا حشر	ز حکم حق به سر اولیاء امجاد است

کسی به علم و کمال و کسی ز مال و منال
فقیر از شرف نام پاک تو شاد است

بیکران ای غوث اعظم بحر اکرام شماست	تا قیامت هر دو محتاج انعام شماست
گردن اقطاب و افراد جهان در زیر پای	حسب حکم حق تعالی زیر اقدام شماست
آفتاب اولیاء سابقین غایب شده	تا ابد تابنده مهر رحمت تمام شماست
گلرخان بودند و هم خواهند بود ما جدا	زین و آن والله آن رنگ گلفام شماست
هست از دست شما شان یدالله آشکار	روح ریحانین احمد روح و اندام شماست
از شرف تا شرق فرمان و الاجاری است	هرچه هست از حکم حق محکوم احکام شماست

بر جمال عز و اجلال همه اهل کمال — پرتو افگن سایهٔ رایات اعلام شماست

نام والا بهر جلب خیر و بهر سلب ضیر — هر زمان اکسیر و هم شمشیر خدام شماست

قهر والا دیدم و قاصر شدم از وصف آن — آسمان با عرش اعلی یا لب بام شماست

طالب لطفم طفیل عزت فضل رسول — آنکه از دست شما مست مئے جام شماست

این فقیر زار گو بدکار و خوار و مجرم است
هرچه هست الحمد لله هم ز نام شماست

الغیاث ای غوث اعظم الغیاث — الغیاث ای قطب اکرم الغیاث

سینه چاک از خنجر غم گشته‌ام — نیست جز لطف تو مرهم الغیاث

داد قدرت قادر مطلق ترا — کن مرا هم شاد و خورم الغیاث

از شر نفس و شیطان رجیم — بر در تو دادخواهم الغیاث

تکیه‌ام بر فضل تست از غیر تو — هر دو دستم خویش بستم الغیاث

نیست پروایم ز شیران جهان — من سگ کوی تو هستم الغیاث

من فقیرم دستگیر من تویی
از عنایت گیر دستم الغیاث

بر درت یا غوث اعظم آمد از شاهان خراج — بر سر اهل ولایت پایهات هست تاج

بندگان کوئی تو باشند شاهان زمان
مے سزد گر بندهٔ ات را بر فلک باشد معراج

اولیاء حق سر خود با بپایت مے نهند
منکرانهم ناحق میکنند با حق لجاج

نام والا بهر دفع دشمنان کافی بود
نیست خدام ترا با فوج و لشکر احتیاج

یافت دین احمدی از ذات اقدس زندگی
شد ز دست طاهرت شرع مطهر را رواج

دارو بیماری هجر تو کے داند طبیب
هست خاک پاے تو درد دل ما را علاج

از خیال روے تابانت منور شد دلم
در شب تیره ندارم حاجت بدر و سراج

مے سزد گر بازنم بر تاج و تخت دنیوی
یافت دیوان تو چون نام احقر اندراج

دار تا بت بر صراط مستوی پاے فقیر
حفظ فرما بندهٔ درگاه را از اعوجاج

شدم چو غوث جهان را ز صدق دل مداح
بود بهر دو جهانم نصیب خیر و فلاح

تو واقفی ز من و حال زار من یا غوث
بحضرت تو مرا نیست حاجت ایضاح

تصور رخ پاک تو نور ایمان است
بے کشود مهمات نام تو مفتاح

بیک نگاه تو کفار اولیاء گشتند
بفضل خویش مرا نیز کن ز اهل صلاح

تصرفات و فتوحات تو بیان چه کنم
بپاس حکم تو از غیب شد عیان تفاح

زبانے پاک تو بید اقتدار و نق
بکار معرفت و شرع را توئی مصباح

عبث به پیش سلاطین چرا کند یا غوث
فقیر درگهٔ پاک تو منت و الحاح

نمائی گر مرا یا غوث از لطف و عنایت رخ
سراپا مظهر نور جناب احمدی یا غوث
تمامی اولیاء دهر را سرور توئی شاها
بود دست تو از رایات ایمان رایت عمده
شود حاصل مرا سرداری دنیا و دین یا غوث
زهی دولت اگر قربان کنند از سر جلالی هم

شوم پر نور از عرفان و گردد اعتبارت رخ
جبین آئینهٔ عرفان و مهتاب هدایت رخ
نهاده زیر رایت جملهٔ اهل ولایت رخ
هم از آیات انوار الهی عمده آیت رخ
نهم روزی که از تائید غیبی زیر رایت رخ
برایت دل برایت جان برایت بر برایت رخ

فقیر خسته از سنگ درت گر بوسه یابد
بیابد جبهه اش صد فخر و نور بی نهایت رخ

خوشا دمی که شود پیر در شه بغداد
شهی که منبع فیضان و پیر پیران است
شهی که غوث جهان و مغیث ارض و سماست
شهی که هست باجماع اولیاء کرام
توئی که وقت مصیبت به بحر و بر یا غوث

ز فضل و فیض دلم باغ باغ جانم شاد
از و است رشد جمیع سلاسل ارشاد
شهی که می‌شنود از ره کرم فریاد
امام زمرهٔ اقطاب و سید الافراد
بمستغیث نمائی اعانت و امداد

مطیع حکم جناب تو هست آب و تراب
ز امر حق بتو منقاد گشت آتش و باد

منم فقیر و توئی نائب جناب امیر
سواے ذات شریف تو از که خواهم داد

هر که از دل شد جناب غوث اعظم را مرید
حیندا ازان عظیم پادشاه اولیا
الغیاث اے غوث اعظم قطب اکرم الغیاث
بس رساے کام تو مرا جید بکن یا سیدی
چون نخواهم از درت یا سید و سواے آن
لَا رَاجِی بِالخَیرِ فِی الاعمال اِلَّا اَنتِی
والدم آن ست عشق حضرت فضل رسول
بهر شان در قرب خود این دور تر فتاده را

پیر پیران زمان گرداندش رب حمید
زیر پاے او رقاب اولیا جمله خمید
رحم کن بر من که اکنون جان من بر لب رسید
هر شقی را گر تو خواهی میکنی در دم سعید
مر ترا هستم من و آباے من جمله عبید
من مریدی الغوث والله علی هذا شهید
جد من آن عاشق تو حضرت عبد المجید
اینکه اقرب مے شود از یک نگاهت صد بعید

چون درد نام پاکت روز و شب دارد فقیر
زان شب او لیلة القدر است روزش یوم عید

بود یا غوث نامت بهر دفع هر بلا تعویذ
اگر خاک در بغداد مے یابند مے سازند
چه تعویذے که از فضل خدا شد بے بها تعویذ
برائے مشکلات دو جهان اهل صفا تعویذ

بہ پیش فیض اسم اعظم آن غوث اعظم صیبت مریض درد عشق غوث اعظم رابہر مات	طلا فضہ گہر لعل بدخشان کیمیا تعویذ نباشد عزیز ذکر و فکر ذات او دوا تعویذ

فقرا ذرا از بہر طلب خیر و سلب ضیر
نمے دانند سوائے نام غوث خود دعا تعویذ

هذه شجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها فى السماء

چو نخل بند قضا در حدیقۂ اسرار	بفضل خویش نشانید شجرۂ انوار
چہ شجرۂ کہ فروعش رسیدہ تا بسما	چہ شجرۂ کہ بود ثابت اصل آن بقرار
چہ شجرۂ کہ زبیخ است تا ثمر ہمہ فیض	بفضل اوست جہانرا ہمیشہ دار و مدار
چہ شجرہ کہ فلک پیش رفعت شانش	فتادہ است چو برگ خزان بہ پستی خار
چہ شجرۂ کہ مقامش مقام محمود است	خدا و خلق خدا را بجدا و سر و کار
چہ شجرہ کہ نہادش خدا محمد نام	سلام باد بر و با لعشی والابکار
ز صنع پاک خداوند نخل بند جہان	پدید گشت باآن شجرہ شاخہا بسیار
ظہور کرد چو شاخ نبوت از کرمش	گہے ز آدم و گہہ از مسیح شد بربار
دگر شگفتہ بہ شاخ خلافت کبریٰ	ز صدق و عدل و حیا و وفا شگوفہ ہزار
علو یافت چو شاخ ولایت مولیٰ	شدہ علی ولی بہر اولیا سردار

برآمدند از آن غنچه‌ها رنگارنگ چه غنچه‌ها که برآورده گل هزار هزار

از آن میان بود آن غنچه که ریحانست برای روح جناب شهنشه ابرار

حسین با غنچه حسن احسن عالم که قاصر است ز تحسین و مدح او گفتار

فتد چو خوشه به میوه بر زمین به نیاز طفیل حضرت سجاد شد زمین گلزار

به آب باقی باقر چمن چه رنگ گرفت از آنها که دیده دیده به هر سو عیان هزار آثار

نشست آن گل جعفر به تخت مقعد صدق که گشت جلوهٔ او رشک لاله و گلنار

رسید ز خیابان کاظمین الغیظ شده به صورت کاظم ز فرط صبر و وقار

گل رخسار خدا شد رخ امام رضا بهار روضهٔ رضوان عیانست از رخسار

طفیل او شده معروف گلشن عرفان ز کرخ یافته تا چرخ گرمی بازار

همیشه باد گلستان مصون ز فصل خزان گهی سری نگران شد گهی جنید بکار

دلا بغیر توسل بباغ نتوان رفت که نسبت شبلی ذی رعب بر در دربار

ز خوف چون من بی‌برگ و سازگم گشتم که بر رخ گل خندان شوم چگونه نثار

ببوی آن گل توحید عبد واحد نام ز ابوالفرج بدل آمد چه فرح و استبشار

جناب بوالحسن از بوی خلق و خوی حسن گشاده راه ز احسان بطالب دیدار

بحسن سعی سعید ابوسعید شده پدید از گل باغ سعادتم آثار

هزار رحمت حق بر روان شان که بدل — حجاب دور نمودند از گل بے خار
برآمده گل خندان ز باغ مصطفوی — بهار روضهٔ حسینین دو حیدر کرار
حیات تازه ازو یافت باغ دین چو — بجا است هر چه کنیم من بوصف و اظهار
اگرچه صورت او ظاهر از گلے است ولے — بهر کسش شده گلهاے بیشمار نثار
جناب غوث جهان شاه عبد قادر نام — که یافت منصب قدرت ز قادر مختار
ز خلق عام که بر عام خلق داشت نمود — بلطف خاص منصب نصیب جعفار
عطا نمود بآن شه که عبد رزاق است — برات رزق گل کام هر غریب فکار
گل صلاح جهان شد بدست بوصالح — بهار نصر به بونصر وقت استنصار
گل علو معالی عیانست علی الاعلان — بباب عالی سید علی بیا بردار
بیافته گل روشن ز شجره این — جناب سید موسی از خوبی اطوار
گل محاسن دارین سید حسن است — بهار روے حسینان به بیش پایتخوار
ز آب و تاب گل روے احمد حلبی — تمام ارض حلب گشت روشن آئینه دار
ز عکس آن گل خندان چو بید دولت یافت — بهار دین نبی آمده باین امصار
بیافته گل خلعت بناز ابراهیم — گل فناز بهکاری نظام و استظهار
ضیاء دین محمد چو تازه ازین شد — گل جمال شده نیک ثابت و سیار

شهود جلوه اتش از سید محمد شد
بفضل حضرت فضل اله می نازم
ز عشق بو البرکات آمده گل برکات
بدست حضرت حمزه گل جدید دمید
فروغ گلشن دین را از آل احمد شد
دمید زان چو گل مجد عین حق و بقیر
عنایتے که بر و داشت مرشد باکثیر
بباج آن شه والا ز فیض روح قدس
ابو حنیفه بظاهر بباطن او منصور
هزار شکر که گلهاے فضل رنگ برنگ
تبارک الله چه گلدسته عیان گشته
چه فضل فضل رسول خدا تعالی الله
عیان است فضل عظیمش چو کوکب درے
معین حق لقبش عین حق نهاد از آن
قلم رسید چو اینجا اسیر حیرت شد

که گشت سید احمد از و بلند
که تازه تازه گل فضل کشف شد به
ز حسن آل محمد شده جهان چو نگا
که عین نور و خشید از یمین و یسا
که شمس دین لقبش گشت در صفا
شده ز حضرت عبد المجید تازه بهـ
نبود عنبر عنبرش بدیگرے ز نها
زبان فیض چه خوش سفته گوهر شهوا
خود او بسند واز در عشق ل
گرفته صورت گلدسته با آخر کا
ز فضل نور رخش همچو روز شد شب تا
که هست قطره او در وکش هر انکا
کجا است حاجت حاجب بباب این دربا
که بهر مذهب حق شد به لطف یا ور یار
شکسته بالش و مانده نه طاقت رفتار

ندا رسید دران دم بدل ز هاتف غیب / که از شکستن پای قلم تو عار مدار
عیان چو زنگ اجابت ز روی قول تو شد / دگر هر آنچه تو داری ازان بیا و بیار
چو التفات بحالم نمود هاتف شوق / قلم درست نمودم بدست دیگر بار
نوشتم از دل پر شوق مطلع ثانی / اگرچه نیست مرا دخل در فن اشعار
زهی کمال و جلال کسیکه لیل و نهار / بعشق مصطفوی بود واله و هشیار
زهی نصیب کسی خود ساقی الحب / مئی طهور و جمال شهنشه ابرار
بکاس وصل چشانید و مست گردانید / بمستئی که تو دیدی که هوش هر هشیار
ز فرق تا بقدم گشت فضل جلوه کنا / رسید شهره فضلش ازان بهند و دیار
ز هند تا بعرب وز عرب بمصر و بروم / ز مصر و روم تا قصبای زنگبار و تتار
همینکه داد منادی ندای فضل رسید / دوان دوان بحضورش جهان قطار قطار
بقدر همت خود جمله کامیاب شدند / بعلم ظاهر و باطن بدرهم و دینار

کنونکه نوبت وقت من فقیر رسید
تو یار و همره من باش طالع بیدار

فتاده ام بدرش گرچه گشته ام ز گناه / سیه درون و زبون حال و سخت بدکردار
سوی آنکه مرا عبد قادر آمد نام / ندارم از عمل و حال هیچ عز و وقار

ولی طفیل همین نام زد امید توست
دلا بصدقه انجمله دوستان خدا
طفیل این حضرات و به حرمت اینها
مرا رہا کن و ہم جملہ دوستان مرا
عطا نما محبان اولیا اقبال
انا الفقیر فبالمجد یا معین اعن
وصل رب علی نور ذات الذی سے کشتفت

دہد برات زگلہاے باغ وہم زثمار
براے عرض مطالب تو ہمتے بگمار
عیوب بندہ عاصی بپوش یا ستار
بفضل و مجد بزرگان زشبکہ افکار
زروے قہر باعداء شان بدہ ادبار
وجد علی بفضل الرسول یا غفار
عن العوالم انوار وجہہ الاستار

وصل رب علی اهله وعترته تحرزنہ
وصحبہ وجمیع الاصحاب الاخیار

تو ئی ز لطف چو یا غوث غوث جن و بشر
خیال مثل تو در خیل اولیاء غلط است
تو آن شہی کہ بہر عصر اولیاء کرام
بمہر و مہ چہ رخ غوث را ہم تشبیہ
تو حل مشکل من کن بسیر و راہ ستی
ز بحر فضل من تشنہ را نما سیراب

نگاہ لطف و عنایت نما باین احقر
تمام زمرہ اقطاب را توئی سرور
ز زیر پاے تو بنہادہ اند گردن و سر
کہ نور عین علے ہست رشک شمس و قمر
بفضل حق خلف وہم خلیفہ حیدر
طفیل مست مے عشق ساقی کوثر

انا الحقیر

انا الفقیر وانت الغنی یا غوثی
وقد سألتک فی حاجتی فلا تنهم

بهند مهیش تو یا غوث سر بعجز و نیاز
ز دست تو دل سلطان سهروردی یافت
ز جود و فیض تو سلطان نقشبند نشست
ز فضل و لطف تو گردید شاه و والی هند
بحق این حضرات و طفیل غوث شان

شیوخ دهر ز هند و عجم عراق و حجاز
ضیا ز علم حقیقت صفا ز علم مجاز
به تخت خطهٔ فارس بعزت و اعزاز
جناب خواجه دین حضرت غوث نواز
ز عشق خویش دلم شاد کن به سوز گداز

فقیر مهیش تو یا غوث شد چو طالب فیض
ببین بروی سیاهش که بین بدست دراز

از ره الطاف یا غوث الوری فریادرس
آرزو دارم که یابم خاکروبی درت
رحم کن بر فقر من ده حصه ام از جیب خود
رد مگردان از من پژمرده دل ای غوث من

شد مرا هندوستان از رنج و غم مثل قفس
در جهانبانی و دنیا من نمیدارم هوس
بندهٔ درگاه را شاها مکن محتاج کس
کن عنایت بر دلم هر لحظه بر دم هر نفس

حاجت اکسیر پا شستیر که دارد فقیر
نام تو ای غوث من کافی بهر حال است و بس

بشفقت کن دلم یا غوث مدهوش | زبانم کن بمدح خویشتن پرجوش

عجب شان جلال تو که هیبت | سلاطین را از سر ها مے رود هوش

زہے شان جمال تو که هردم | بفریاد غریبان مے نہی گوش

رقاب اولیا رشد زیر پایت | که دارے پائے جد خویشتن بر دوش

همیشه مرغ تو ماند نوا سنج | شده گو مرغ هر یک قطب خاموش

بی فضل رسول پاک یا غوث | بدامان عنایت عیب من پوش

فقیر از ذوق عشق غوث خواهی
ز دست مست او یک جام مے نوش

توئی یا غوث آن بحر محیط فضل خاص الخاص | که عاجز آید از کشف و خرد گردد در اغواص

ز شاه بو مظفر آن مرید حضرت حماد | قضا شد منقلب چون از حضورت کرد استرخاص

شدم از غم اسیر شبکه افکار بے پایان | نمی خواهم ولے از غیر الطاف تو استخلاص

زغن از قهر تو فی الفور مرده بر زمین افتاد | ز لطفت باز زنده گشته و شد بر هوا [illegible]

فقیر آرد چسان در عشقت از دو بر زبان حرفی
ولے دارد بمستان شراب عشق تو اخلاص

شده درست آ غوث اعظم در دو عالم دا فیض | هر زمان فائض بود از باب تو آثار فیض

اولیا هستند از بزم تشریف فیضیاب　　چند از عم کرامت چند از دربار فیض

جمله اقطاب و افراد اند محتاج درت　　از جناب جد خود شاها توئی مختار فیض

رشک خورشید و قمر باب منیر تو بود　　روضهٔ پرنور باشد مطلع انوار فیض

ای گل باغ علی وی روح ریحان نبی　　از قدوم پاک تو بغداد شد گلزار فیض

نسیم شاعر گر در مدحت از فضل رسول　　یافت جانم شمهٔ از لذت گفتار فیض

شد فقیر ای نور چشم ساقی کوثر ز دل
سائل فیضت فلا تنهر تو از انهار فیض

شد عیان از غم بعقلم اختلال و اختلاط　　از کرم ای غوث اعظم ده مرا عیش و نشاط

شد زیارت فخر گردنهای اهل معرفت　　باب تو فیضان عرفان بر عالم شد بساط

عقل در بحر تحیر غوطه خورده چون رسید　　مهر تو گسترده شد بر لجهٔ دریا بساط

فیض فضل عظیم از رحمة للعالمین　　فیض تو بحر محیط و عالم امکان محاط

بر امید لطف تو ای غوث ماند فقیر
روز و شب هر لحظه هر دم در سرور و انبساط

کسی از علم خوش باشد کسی از مال و زر محظوظ　　ز مدح غوث اعظم شد مرا جان و جگر محظوظ

هم مستفیض از باب پاک غوث اعظم شد　　نه تنها بوده اند از فیض او جن و بشر محظوظ

بهر جائیکه بزم ذکر غوث دو جهان باشد | بود کون و مکان مسرور هم دیوار و در مجـ
ز چوب خشک چندین سال پیدا شد ثمر فی الحال | چو از آب وضوی غوث اعظم شد شجر مـ

ز حکمش گشت از ابدال چون ترسا عجب حلیت
فقیر قادری از لطف او گردد اگر محظوظ

چو فضل مصطفی و مرتضی یا غوث شد مجموع | شدی فیض نبوت هم ولایت آشنا
ز صنع صانع بی مثل ذات بی مثال آمد | تعالی الله تعالی الله زهی صانع زهی صـ
بهر منصب که خواهی هر کرا خواهی کنی منصوب | شود هرگز نه مخفوض آنکه گردد از در تو مرفو
توئی آن که فیض دیگران را فوت در حسرت | که امداد جد تو نی گردد گهی مقطو

بطفیلت این فقیر نه کند امید ها دارد
که باشد جد پاکت شافعم در حشر و من مشفوع

عقل کی از فضل تو یا غوث در یابد سراغ | نیست در درک کمالت کشف را هرگز
پیش تو یا غوث اعظم نسبت هر قطب شد | آنچنانکه پیش شمس صبح ضیا باشد چرا
چون گرفتم دامن غوث الوری از صدق دل | از غم و فکر دو عالم شد مرا حاصل فرا
بلبل مدحت سرایم از گل رخسار غوث | چیست واحاسدی طعنه زند گر مثل ز

کی ادا کردن تواند شکر این نعمت فقیر

از فیوض غوث اعظم جان و دل باغ باغ شد

اقطاب راست پای تو ای غوث کل مطاف
پای تو هست بر سر آنها بلا خلاف

چون جمله اولیای جهان خادم تو اند
ناحق زده مخالف احمق دم گزاف

گرده خدای پاک به پیش نگاه تو
از شرق تا بغرب جهان چون زجاج صاف

ضعیف خداست آنکه بادنی ملابست
باشد ز صدق دل سوی دربار تو مضاف

از نام پاک تست مرا قوت عظیم
هستم اگرچه نزد جهان اضعف ضعاف

شاها ز لطف کن نظری بر فقیر زار
تا روز حشر حق کند اوزار او معاف

توئی یا غوث شاه اولیا حق علی الاطلاق
نهاده زیر پایت جمله اقطاب جهان اعناق

شها فایق توئی بر اولیاء سابق و لاحق
ز فیض عام تو پر نور گردیده همه آفاق

توئی یا غوث فرد اکمل اندر جمله افراد
ز ابدالان توئی بی بدل نی ریب و لا اغراق

کتاب از حکم تو صاف از کلام فلسفت گشته
شده پر نورش از فضل کلام حق همه اوراق

یکن بر حال زارم یک نظر از لطف خود یا غوث
ندارم شوق اکسیر و ندارم حاجت تریاق

نما یک جلوه نور جمال پاک خود یا غوث
فقیر خسته از جان است دیدار ترا مشتاق

عقل عاجز شد ز ادراک مقام غوث پاک
خود شهنشاه رسل ارشاد اقدس کرده اند
جمله اهل ولایت خواه قطب و خواه فرد
صاف می یابد امان از مشکلات دو جهان
آشکارا گشت از لطف رسول دو جهان
فیضیاب درگهش باشند اقطاب جهان
خورم آن روزی که آیم از پی عرض سلام
ده مرا هم قطرهٔ یا رب ز خمر عشق غوث

چند افضل و علو و احتشام غوث پاک
اولیا را از برای احترام غوث پاک
از دل و جان اند خدام کرام غوث پاک
هر که استمداد میجوید ز نام غوث پاک
شان اعجاز مسیحا از کلام غوث پاک
تا قیامت هست جاری فیض عام غوث پاک
شاد و فرحان بر در دار السلام غوث پاک
از پی فضل رسول مست جام غوث پاک

شکر حق نتوان ادا شد کز فضل رسول
این فقیر قادری گشته غلام غوث پاک

غوث اعظم نائب شیر خدا جان رسول
آفتاب فیض او تابنده باشد تا ابد
کاملان نا محرم اند از خلوتش با جد او
فیض دربار نبوت جلگی در دست اوست
نیست ممکن تا قیامت اولیاء دهر را

حصر وصفش هست بیشک خارج از حد عقول
گرچه شمس اولیاء او این کرده قول
اکمل از هر کامل آمد هم عروجش هم نزول
نی تکلف همچنان فرموده اند اهل قبول
نی قدمبوسی او تا منزل عرفان وصول

ای فقیر خستہ بر فرمان غیبی گوش مل
بندهٔ غوث الوری ہرگز نماند ملول

آی بباب غوث اگر حیران و حرمان در بغل | حاصل شود فوراً ترا گنج فراوان در بغل
یابی اگر یک ذرهٔ از کوی دلجوی حمی | گوی کہ در دست از نعمت یالعل رخشان در بغل
بر تاج شاہی یازنم از شوق گر باشد مرا | نعلین پای حضرت سلطان جیلان در بغل
ای عاشق غوث الوری اے غافل مزو بر خدا | چون در بدر سر گشتهٔ بین نور جانان در بغل
روز قیامت چون کسے دستار علم آرد بسر | آرد کسے ما وجد دل ملبوس عرفان در بغل

ای فقیر ناتوان پیش خدائے مہربان
بیتے دو سہ در مدح ان محبوب سبحان در بغل

بدل دارم ولائے غوث اعظم | بود جانم فدائے غوث اعظم
جنود اولیا عاجز بمدحش | چسان گویم ثنائے غوث اعظم
بحکم حق سر خود ہر بزرگے | نہادہ زیر پائے غوث اعظم
چہ اوتاد و چہ اقطاب و چہ افراد | ہمہ از دل گدائے غوث اعظم
برسول دوسرا افضل مقامش | بداند با خدائے غوث اعظم
شوم محو خدا یا ہم چو جامی | ز مستی و مبتلائے غوث اعظم

فقیر خسته زاده نور عرفان
الٰہی از برای غوث اعظم

حبذا شاہا تو ای قطب ورای غوث جہان — زیر پایت شد سر ہر یک ولی در ہر زمان
مجمع البحرین گشتی چون جہان بنده ترا — مصطفی در لقبی از شکر آب دہان
حق تعالی کرد عالم را مسخر بہر تو — حکم تو جاریست شاہا از زمین تا آسمان
انس و جن و بحر و بر و ہم وحوش و ہم طیور — جمله محکوم تو اند ای غوث اعظم [illegible]

یک نظر شاہا بکن ای فضل رسول الله کن
از تو میخواہد کرم ہر دم فقیر ناتوان

یا غوث خامه لال شد از شرح حال تو — دیده ز خود فزون چون کمال تو
تابان شده بر جبین تو نور محمدی — شرمنده ساخت نور قمر را جمال تو
انداخته چو خاک به دوشان پاک مرشد — گشته شده فتاده ز فرط جلال تو
شاہا تو ای چو افضل اقطاب عالم — در خیل اولیا نبود کس مثال تو
از قدر حادثات و بلیات بی غم ام — دارد گسسته عشق و فکر و خیال تو
یا غوث ہست عشق نبی عشق تو ہست — آئینه جمال نبی خط و خال تو

مستقیم دل غرض از ابر و بحر نسبت

باشد فقیر تشنه آب زلال تو

بوشت حضرات بغداد گر بیابم راه | شود حصول مرام و مراد دل دلخواه
امام جملهٔ افراد ذات تو یا غوث | تمام زمرهٔ اقطاب را تویی شاه
شداست فرد ز ابدال وقت و هم ترسا | بیک نگاه تو گشته ز خاصگان اله
باوج رفعت شان تو اولیای جهان | کجا رسند که مخدع تراست ظل نگاه
اگرچه من همه تن معصیت شدم یا غوث | بپوش از کرم خود تو جمله جرم و گناه
ز وصل خویش چنان شادکام گردانم | که در حضور تو باشم همیشه شام و پگاه

ذلیل و خسته و حیران شده فقیر درت
به لطف خویش تو یا غوث بخش عزت و جاه

شدم من خشک لب دریاب یا محبوب سبحانی | ز بحر فیض کن سیراب یا محبوب سبحانی
و نام پاک تو دین خدا شد زنده و گشته | گلستان نبی شاداب یا محبوب سبحانی
تویی لب لباب اهل بیت سرور عالم | باقرار اولی الالباب یا محبوب سبحانی
تویی غوث جهان و محیی دین و شیخ کل فی الکل | که جز تو یافت این القاب یا محبوب سبحانی
تمامی اولیای دهر زیر پای تو بنهادند | سر خود را بصد آداب یا محبوب سبحانی
بامر حق تعالی تا قیامت سر ترا باشد | قدم بر گردن اقطاب یا محبوب سبحانی

کرم کن بر من و اولاد من هم جمله خویشانم | دگر بر جمله احباب یا محبوب سبحانی

شه فضل رسول آید بر من یک نظر فرما | که از درد و لم بیتاب یا محبوب سبحانی

فقیر قادری چون از دل و جان طالب باب تست

مگردان بر دگر ابواب یا محبوب سبحانی

زنامت زنده شد اسلام یا محبوب سبحانی | بعالم هست فیضت عام یا محبوب سبحانی

تمامی اولیا افراد و ابدال از دل و جانند | در باب تو از خدام یا محبوب سبحانی

به اقدامی علی عنق الرجال از بان کردی | بامر خاص حق اقدام یا محبوب سبحانی

تمامی اولیای دهر کبیر بر سر خود ها | نهاده سر ترا اقدام یا محبوب سبحانی

نه تنها حکم تو بر انس جاری شد که گردیده | ملک هم تابع احکام یا محبوب سبحانی

تو ای در دو جهان ماوای من فریاد و ام آخر | کجا زین در من ناکام یا محبوب سبحانی

کریم ابن الکریم الکریم ابن الکریمی تو | باین ناکام کن اکرام یا محبوب سبحانی

چو مداح تو ام از لطف تو امید ها دارم | بده از جیب جود انعام یا محبوب سبحانی

ز فکر عمر غفلت ده جهان مشغول گردانم | بذکر خود صباح و شام یا محبوب سبحانی

پی فضل رسول ام از شراب فضل تو شاها | عطا فرما مرا یک جام یا محبوب سبحانی

فقیر قادری را بس بود در دو جهان نازش

که دارد عبد قادر نامم یا محبوب سبحانی

مخمس

راحت جان شهنشاه رسولان مددے
نور عین حسنین و شه مردان مددے
قطب اکرم بمن بی دل و بی جان مددے
غوث اعظم بمن بے سر و سامان مددے
قبله جان مددے کعبه ایمان مددے

منبع فضل صمد از سر رحم بخش سخے
ملجا صالح دیدنه به سر من قدمے
مخزن جود احد ده بفقیرے درمے
مهبط فیض آید گوشه چشم کرمے
مظهر سر ازل واقف پنهان مددے

ایکه از فیض تو بغداد شده رشک جنان
قطره ده بمن خشک لب و تشنه دهان
رحم فرما که جگر خسته ام و سینه طپان
گشته ام برگ خزان دیده آشوب جهان
اے بهار کرم گلشن احسان مددے

اوفتادم بزمین جز از که غمخوار مرا
دست من گیر و ترحم کن و بردار مرا
از شرور و فتن دهر نگهدار مرا
نبود در دو جهان جز تو مددگار مرا
مددے اے سر و سرور پاکان مددے

حیف یاران همه واصل شده و مهجورم
زین غم جان کس افتاده بدل ناسورم
از صدای لب جان بخش تو ما سر دورم
آه از قافله اهل دلان بس دورم

ناقه‌ام را نبود جز تو حدی‌خوان مددی

چشم بد دور ز چشم تو عیان جلوه طور | پائی هر نور تو خجلت ده رخساره حور
چند ته روی خود از نور دلم کن معمور | ذره‌ام چند طپید در شب ظلمت بی‌نور

صبح رحمت بدمی مهر درخشان مددی

عزت و دولت تو بنیان دو عالم هستی | زبده عمده پاکان دو عالم هستی
سرور و صاحب فرمان دو عالم هستی | ~~ما گدائیم تو سلطان~~ دو عالم هستی
عمده و زبده پاکان

از تو داریم طمع یا شه جیلان مددی

ناسعایم و شه‌ها نیز اعظم هستی | ما حبابیم و تو از فیض و کرم یم هستی
ما مریضیم و تو عیسی سخن و دم هستی | ما گدائیم تو سلطان دو عالم هستی

از تو داریم طمع یا شه جیلان مددی

لطف فرما ز کرم بر من و تنهائی من | تا نه بر باد شود بادیه پیمائی من
جز در تو نیست دوای دل سودائی من | خاک نعل تو بود سرمه بینائی من

دیده‌ام را چه کند کحل صفاهان مددی

یافت اعجاز مسیحا ز ادای تو ظهور | گشت از شهد لبت کوثر مثال کافور
بی‌مستان که نرفتند ز تو جام طهور | همتی کن بمن ای باده کش بزم حضور

ساقی میکده عالم عرفان مددی

بی تو در بال هما باید و نی تاج شهم	تا چه این بس که به باب تو سر خود بنهم
بنما بهر خدا سوی جناب تو رهم	وطن آواره مهجور ز بخت سیهم

مشعل تیرگی شام محرومان مددی

نغمه مدح تو دارم بزبان لیل و نهار	که بجز مدح نیابد دل دیوانه قرار
گل رحمت بنما تا شوم از جان نثار	بلبل مدح سرای تو ام ای رشک بهار

گل روی سبد گلشن امکان مددی

بر فقیر درت ای ابن حبیب الغفرا	فضل کن فضل که فضل رسول دوسرا
گرچه گردیده ام آلوده عصیان و خطا	انتظار کرم هست دل ما را

ای خدا جوی و خدا بین و خدادان مددی

نه سزد جام و جم تاج سکندر ما را	کاش از نقش تو بر سر بود افسر ما را
ما فقیریم توئی والی و سرور ما را	انتظار کرمت هست بمحشر ما را

ای خدا جوی و خدا بین و خدادان مددی

تمت

آمدم با کمال عجز و نیاز
خواجه خواجگان معین الدین
آنکه هست کمال رحمت او
نتوان کرد شمهٔ مدحش
تو غریبم و بی پر و بال مرا
رحم کن رحم ای غریب نواز
وای بر من که جمع ننمودم
وای بر من که گشت از دستم
خسته دل شکسته ام شاها
از عنایت خود مکن محروم
دارم امید واثق از کرمت
لطف کن بر من ای شهنشه دین
خواهم از جیب فیض تو نظری
بلقا برد لم حقیقت را

بر حضرت غریب نواز [illegible] الله [illegible]

بر در خواجه غریب نواز
مظهر حق و محرم راز
رفت از هند تا عراق و حجاز
فکر صد سال گر کند پرواز
بر غریبان نواز دارم نازها
بر من مبتلای سوز و گداز
از تف حشر هیچ برگ و ساز
نه ادای حق روزه و نه نماز
کن بسویم تو دست لطف دراز
کن برویم تو باب رحمت باز
که به دو سرا شوم ممتاز
آمدم بر درت ز راه دراز
دور کن سوز حرص و آفت آز
دور کن از دلم حجاب مجاز

جود تو عام برانام بود / ذره ذره همین کند آواز

جد علی ولد نخستی / کل من جاء بابك وقد فاز

من فقیرم تو شاه من هستی / از نوال خودم شرف ساز

ختم بالخیر کار من گردان
که بنام تو کرده ام آغاز

دلا نالان مشو از دردناکی / مشو از فرط رنج و درد شاکی

رسیدی بر در قطب دو عالم / جناب خواجه قطب الدین کاکی

بحمد الله روی شادان ز لطفش / اگرچه آمدی غمگین و باکی

حکایت یکی توانگر واز کمالش / شوم من تا قیامت گرچه خاکی

بباطن ذات پاکش نور فیض است / بظاهر گرچه بود از قوم خاکی

منم آلوده گو در لوث عصیان / شوم از یک نگاهش پاک و زاکی

تنها کن بر فقیر خسته رحمی
آتش ده ز درد سینه چاکی

...حبا بهر من که حاضر گشتم از فضل مجید / بر در صاحبی که هست آن درج دین در فرید

...عرفان باغ دین کان گهر گنج شکر / تا قیامت فیض او باشد بهر ساعت مزید

به بود از کوکب دری درشش درکوکبه — کو نه بیند مثل بشیر چشیم تجدی عین

گشته ام حاضر بدربارش ز بابت حنفیی — لاجرم هر شب شب قدرم بود هر بد عید

چند او قهیکه بشنیدم من از هر چار سو — از در و دیوار جوشش یا فرید یا فرید

نغمهٔ نام خدا و مصطفیٰ و چار یار — خواجه و قطب و فرید از بسکه دیر گوشم

از وفور نور انشب گشت جانم پر سرور — وه چه صبح پر ضیاء و نور در عالم دمید

همچو انجم آسمان رخشان چراغان جابجا — همچو قطرات ابر رحمت حق میچکید

از زبان ناتوان سازم چسان آن را بیان — ذوق آن حالت شناسد هر که آن میخانه را چشید

یا فرید الدین لله الکرام نظر الی یم — متبلی فی الغم والبلبال و لم الیه

آمدم من از بدایون مولد آنشه که او — هست محبوب الهی پاک فذات سعید

میکنم منت توسل از طفیل آنجناب — تا امان یابم من از وسواس خناس مرید

میکنم من ختم عرض حال و رخصت میشوم — بنده درگاه هستم گوشه نشینم با سعید

صد هزاران اسپی برند از فیض تا است خوا نها
گر فقیرت لقمه یابد نبود از لطف بعید

نهان از دستش شد انرمه تا جاهی — ز نور فیض محبوب الهی

خیاب پاک سلطان المشایخ
نظام الشرع والدنیا والدین
شده از مولد واز مدفن او
تعالی الله زہے نور درو او
گریزان آمدم از جور حاسد

عیان از باب او انوار شاہی
فزون وصفش ز حد لا تناہی
بدایون مفتخر دہلی مباہی
کہ باشد رشک نور صبحگاہی
بدربار تو بہر داد خواہی

فقیر خستہ را دہ نور ایمان
ز قلبش دور کن زنگ سیاہی

از طواف روضۂ آن شہ دلم شد باغ باغ
عقل را نبود مجال حصر وصف آن جناب
آن شہنشاہ زمین وآن بغیر شرع دین
طایر قدسی اگر بریان شود تا سالہا
یا نظام الشرع والدین بر درت حاضر شدم
ساقی سبحانہ عرفان حق ذات بود

کو ہست در علم وولایت شہر دہلی را چراغ
فکر را نبود درین صحرای بی پایان سراغ
سے سزد گر خادمش را بر فلک باشد دماغ
ہیچ از اوج درش ناید بتو ہرگز سراغ
دل پریشان چشم گریان وادم از داغ داغ
بہر محبوب الہی کن عطایم یک ایاغ

یک نظر گر بر فقیر خود نصیر من کنی
از مہمات دو عالم باشد او ہم فراغ

امیدم از بخت رسا بر سر ناز آمده ام — که بدر بارشه بنده نواز آمده ام

من ز گلزار کرم برگ گل مقصد را — گرچه از خانه نه با برگ و نه ساز آمده ام

همچو گل با دل خوش سوی وطن خواهم رفت — نیست غم گو بغم و سوز و گداز آمده ام

چهره ده من از گنج قناعت شاها — تنگ از خواهش نفسانی و از آمده ام

بهر گیسوی درازت نظری بر من کن — بحضورت ز ره دور و دراز آمده ام

روشن از نور حقیقت دل و جانم فرما — خسته جان مرده دل از رود مجاز آمده ام

کن خلاصم ز عنایت که بدام شیطان — همچو گنجشک به سر پنجه باز آمده ام

ناخدائی کن و راهم بنما تا بغداد — راه گم کرده و دل بشکسته بجهاز آمده ام

منکه محتاج و فقیرم چه کنم نذر درت — لیک دانی که بدل محو نیاز آمده ام

تمام شد

المرقوم نهم ماه شوال المکرم والمعظم

سنه ۱۳۱۰ هجریه نبویه

۸۴۵



